

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## فصل ششم

در مزاح آنحضرت با زنان صحابه .

ثابت شدست که یکبار زنی نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله شوهر من ترا میخواند حضرت فرمود که شوهر تو آن نیست که در چشم وی سفیدی هست گفت لا والله حضرت تبسم نمود و فرمود که هیچ احدی نیست الا که در چشم وی سفیدی هست یعنی بیاضی که محیطست بسواد چشم .

سرویست که **صفیة بنت عبدالمطلب** که عمه آنحضرتست روزی نزد حضرت آمد در حالی که پیر شده بود گفت یا رسول الله دعا کن تا من ببهشت روم حضرت بر سیل طیبیت فرمود که زنان پیر ببهشت نخواهند رفت صفیة از مجلس حضرت برگشت و میگریست حضرت تبسم فرمود و گفت او را خبر دهید که اول پیر زنان جوان شوند آنگاه ببهشت روند و این آیت بخواند : **إِنَّا أَنشَأْنَا هُنَّ إِنثَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا** یعنی بدرستیکه ما بیافریدیم زنان را در دنیا آفریدنی پس خواهیم گردانید ایشانرا<sup>۱</sup> دختران بگردوشیزه در آخرت که ایشانرا ببهشت در آریم .

**در روضة الاحباب** سطورست که **سودة بنت زمعه** که از امهات مؤمنین است گاهگاه بان سرور سخنان میگفت و او را بخنده میآورد شبی در عقب پیغمبر ص نماز گزارد و صبح با آن سرور گفت دوش از عقب تو نماز گزاردم رکوعی بغایت طویل کردی چنانکه من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان گردد حضرت متبسم شد .

۱ - در زمان خلافت عمر فوت شد و قبر او در بقیع است ( طبقات ج ۸ ص ۲۷ ) منتظم در وقایع سال ۲۰ نوشته .

۲ - سوره پنجاه و ششم ( الواقعة ) آیه سی و چهارم .

۳ - گردانیدیشان صوابست .

۴ - سودة بنت زمعه در سال دهم هجری بعد از فوت خدیجه و قبل از تزویج عایشه بمقد رسول اکرم ( ص ) درآمد و پیش از آن در حیاة سکران بن عمرو بود و در سال ۵۸ هـ زمان خلافت معاویه در مدینه وفات یافت ( روضة الاحباب نسخه خطی و طبقات ج ۸ ص ۳۵ ) .

در کتاب **صفوة الصفوة** <sup>۱</sup> ابن جوزی <sup>۲</sup> آورده که در صحیحین <sup>۳</sup> ثابت شدست که یکی از امهات مؤمنین گفت که در سفری همراه پیغمبر بودم و من در آن محل جاریه‌یی بودم که بدن من گوشت کمتر داشت پس آنحضرت در منزلی مردم را گفت پیش روید ، مردم پیش رفتند و مرا گفت بیا تا مسابقت کنیم یعنی با هم بدویم تا ببینیم که کدام پیشی میگیریم ، پس با حضرت مسابقت کردیم و من برو پیشی گرفتم ، هیچ نگفت تا وقتی دیگر با حضرت در سفر بودیم و بدن من گوشت گرفته بود پس مرا گفت بیا تا مسابقت کنیم و حضرت بومن سبقت گرفت پس بخندید و گفت **هَذِهِ بِتِلْكَ** یعنی این سبقت بآن سبقت .

**شیخ مجد الدین فیروز آبادی**؛ در **صراط المستقیم** آورده که بصحّت رسیدست که رسول ( ص ) پیای مسابقت میکرد و در روایت دیگر ثابت شده که صحابه را با سب مسابقت میفرمود و بثبوت پیوسته که حضرت با کسان مصارعت میفرمود یعنی کشتی میگرفت .

۱ - صفوة الصفوة مختصر حلیة الاولیاء .

۲ - ابوالفرج عبدالرحمن بن علی المعروف بابن الجوزی الفقیه الحنبلی ( ۵۱۰ - ۵۹۷ هـ )  
( هدیه العارفین ج ۱ ص ۵۲۰ ) .

۳ - صحیحین ، یکی تألیف حافظ ابی عبدالله محمد بن اسماعیل البخاریست ( ۱۹۴ - ۲۵۰ هـ )  
و دیگر تألیف ابی‌الحسین مسلم بن الحجاج القشیری ( ۲۰۲ - ۲۶۱ ) ( کشف الظنون وهدیه ) .

۴ - محمد بن یعقوب بن محمد بن یعقوب بن ابراهیم فیروزآبادی مجدالدین ابوطاهر الشیرازی  
ولادتش در کازرون سنه ۷۲۹ و وفاتش در یمن بسال ۸۱۷ هـ بوده ( هدیه العارفین ج ۲ ص ۱۸۰ ) .

## فصل دهم

در مزاج و مطایبه صحابه در حضور آنحضرت .

بصحت رسیده که **أسید بن حضیر**<sup>۱</sup> که از کبار انصار است و از قبله خراج ، صحابه را در حضور آنحضرت بسیار میخندانید و حضرت نیز تبسم میفرمود .

**عوف بن مالک اشجعی**<sup>۲</sup> که یکی از بزرگان صحابه است مردی جسیم بوده وی روایت کرده که در غزوه تبوک<sup>۳</sup> نزد رسول ( ص ) رفتم و وی در قبه خود نشسته بود که از آدیم<sup>۴</sup> ساخته بودند سلام کردم جواب داد و فرمود که در آی گفتم یا رسول الله بهمه اعضاء خود در آبم یا چیزی بیرون گذارم حضرت تبسم فرمود و گفت بهمه اعضاء خود در آی .

**ضحاک بن سفیان کلایی**<sup>۵</sup> که از اهل مدینه است و ساکن نجد میباشد و از رؤساء و شجعان قوم خود بوده در ظاهر بسیار کریه الوجه بودست بجهت بیعت کردن نزد رسول آمده بود در وقتیکه هنوز آیه حجاب نازل نشده بود و در آن محل یکی از ازواج ظاهرات<sup>۶</sup> نزد آنحضرت نشسته بود ضحاک گفت یا رسول الله مرا دو زنست که بحسن و جمال ازین زن بهترند که نزد تو نشسته است یکی را بگذارم تا تو بعقد خود در آری ، مادر مؤمنان ازو پرسید نه آیا زن تو بجمال ترست یا تو این سفیان گفت من ازو بجمال نرم ازسؤال و جواب ایشان حضرت تبسم فرمود .

۱ - أسید بن حضیر بن سماک بن عتیک از جمله نقبای لیلۃ العقبه است و فائز در سال ۲۱ و مدفنش در بقیع است ( ج ۲ ک ۲ ص ۴۴۳ ناسخ ) .

۲ - ابو عبد الرحمن عوف بن مالک بن ابی عوف الاشجعی در غزوه خیبر و غزوات بعد از آن با رسول خدا همراه بود و از آن پس بشام رفت و در ۷۳ وفات یافت ( ناسخ ج ۲ ک ۲ ص ۶۴۹ و کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۲۹۶ طبع لیدن ) .

۳ - این غزوه در سال نهم هجری واقع شد .

۴ - آدیم : چرم .

۵ - ضحاک سیاف رسول خدا بود و با هزار مردش برابر میدانستند پیوسته با شمشیر بر سر پیغمبر بحراست ایستاده بود ( ناسخ ج ۲ ک ۲ ص ۵۰۵ ) .

۶ - آن زن عایشه بنت ابی بکر صدیق بود ( روضة الاحباب ) .

واز آنجمله روزی حضرت رسول (ص) بر بالای منبر وعظ میفرمود سخن رسید بدانجا که فرمود در وقت وضع حمل زنان دو ملک اند که یکی اول میآید و بند رحم و موضع مخصوص زنانرا می گشاید تا طفل بسهولت متولد شود و بعد از او ملک دیگر می آید و آن بندها را می بندد شخصی از صحابه عرض کرد یا رسول الله در خانه من وضع حملی اتفاق افتاد و ملک دوم که بندها را می بندد نیامد، آنحضرت تبسم فرمود.

ابن عبدالبر در استیعاب آورده که صَهِیب رومی<sup>۱</sup> با وجود فضل و ورع طپیت و مزاح بسیار کردی، با اسناد صحیح از او بما رسیدست که گفت آمدم نزد رسول وقتی که نزول فرموده بود در قُبَّة و پیش آنحضرت خرمای تر و خشک نهاده بود و یک چشم من بَرَمَدُ مبتلا بود و درد بسیار میکرد و من پرهیز نکرده خرما خوردن گرفتم حضرت فرمود ای صَهِیب خرما میخوری و حال آنکه چشم تو درد میکند گفتم یا رسول الله بآنجانب چشم میخورم که درد نمیکند حضرت چنان تبسم فرمود که دندانهای نواجذ<sup>۲</sup> مبارکش نمودار شد.

۱ - صَهِیب بن سنان رومی مکنی بابو یحیی از غازیان بدرست که بعد از بعثت با عمار یاسر در یكروز مسلمان شد و فاتهش بسال ۳۸ هجری بود، پدرش سنان از قبل خسرو پرویز حکومت موصل را داشت (نامخ ج ۲ کتاب ۲ ص ۶۰۳) .

۲ - نواجذ : جمع ناجذ بمعنی دندان سپین (آندراج) .

## فصل هشتم

در مزاح صحابه با یکدیگر در غیبت آنحضرت (ص)

صاحب **کشف الغمّه** و غیروی در شمائل مرتضی علی علیه السلام آورده اند که قد مبارک ایشان رُبَعَه بود یعنی نه دراز و نه کوتاه بلکه در کمال اعتدال، روزی در مسجد پیغمبر (ص) نماز میگزارد یکی از اعیان صحابه که نیک بلند بالا بود در آمد و بر سبیل مزاح نعلین حضرت امیر را برداشت و بر طاق ستون مسجد که بلند بود بنهاد بگمان آنکه مگر دست حضرت امیر بدان نخواهد رسید پس در پای ستون بنماز مشغول شد چون پتشیّد نشست حضرت امیر ستون مسجد را برداشت و دامن حُلّه<sup>۱</sup> او را در زیر ستون گذاشت و ستون را باز بر جا نهاد و دست مبارک بیازید و نعلین برداشت و قصد رفتن کرد آن بزرگ صحابه سلام نماز باز داد دید که دامنش در زیر ستون بندست آغاز اضطراب و درخواست کرد که آنرا حضرت امیر خلاص کند حضرت اضطراب او میدید و میخندید پس فرمود شرط کن که دیگر مثل این فضولی نکنی او سوگند یاد کرد مثل این فضولی و بی وادبی نکند و حضرت دامنش خلاص کرد و بیرون آمد.

**روزی** حضرت امیر؛ براهی میرفت و دو بزرگ صحابه که نیک بلند بالا بودند بر زمین و یسار وی میرفتند یکی از ایشان بر سبیل مطایبه گفت یا ابا الحسن **أَنْتَ يَنْنَاكَ لَنْوَنٍ فِي لَنَا** یعنی تو در میان ما مانند حرف نونی در میان کلمه لنا حضرت در جواب او فرمود **لَوْلَمْ أَكُنْ يَنْكُمَا لَكُنْتُمَا لَا** یعنی اگر من در میان شما نبودم شما نبودید چه نون را که از میان کلمه لنا برداشتی لا باقی میماند و لفظ لا در عربیت بمعنی نیست است.

**ابن عبدالبر** در استیعاب آورده است که **نُعَيْمان بن عمرو انصاری** که از قدمای صحابه و از جمله انصار و اهل بدرست صفت مزاح و مطایبه پر و غالب بوده و از اخبار ظریفه درین باب مرویست و از آنجمله یکی اینست که با **سُوَيْبِط بن**

۱ - این گفتگو را بعد ها دست تصرف موزون ساخته و بدینصورت در آوردست : انت فی بیننا کنون لنا - انا لولم اکن لکنتم لا و نیز آن دو بزرگ صحابه چنانکه مشهورست عمر و ابودکر بوده اند.

حرملة عبدری<sup>۱</sup> که او نیز از اهل بدرست بسفر بصره رفته بودند بتجارت و سویط اجیر یکی از کبار<sup>۲</sup> بود که مال و زاد و راحنه او را نگاه میداشت و سویط مردی سیاه چرده بود، روزی در منزلی فرود آمده بودند نعیمان پیش سویط آمد و گفت گرسنه ام مرا طعام ده از آنچه در نزد تو هست، گفت بی اذن صاحبش ندهم، نعیمان گفت من سزای تو بدهم پس نزد قبیله یی رفت که در آن نزدیکی بود و گفت غلامی دارم بدزبان و او را جهت همین عیب میفروشم و از دور سویط را بدیشان نمود و گفت که او غلامی زبان آورست اگر گوید که من آزادم و حر الاصلم زنهار که او را بان سخن مگذارید و اگر خواهید گذاشت باشما سودا نمیکنم ایشان گفتند تو دل جمع دار که ما او را بسخن نگذاریم پس بچند شتر جوان او را بخریدند و بر سر او آمدند تا بقبیله خود برند او با ایشان آغاز مباحثه کرد و گفت من آزادم و از جمله صحابه ام، نعیمان با شما ظرافت کردست و شما بسخن او مغرور شده بید و بروایتی سویط گفت من پسر عم اویم و او مرد مزاح پیشه است بروید و شتران خود را ازو بگیری ایشان جمع کثیر بودند گفته او را باور نکردند و نگذاشتند که سخن تمام کند رسانی در گردش کردند و بروایتی دستارش در گردش کردند و بقبیله خود بردند، چون آن بزرگ صحابی بکاروانگاه آمد سویط را ندید و پرسید که کجاست جمعی از رفیقان خندان پیش آمدند و قصه را باز گفتند وی نیز بخندید و با رفیقان بدان قبیله رفت و آنجمع را گفت که ای یاران این سویط بن حرملة و از جمله بدریانست و نعیمان با وی ظرافت کرده شما بروید و شتران خود را تصرف کنید پس وی را از قید آنقوم خلاص کرده بکاروانگاه آوردند و آنقوم شتران خود را گرفتند و چون آن بزرگ صحابی و رفیقان بمدینه باز گشتند این قصه را بحضرت رسالت (ص) عرض کردند و آنحضرت متبسم شد و تا مدت یکسال صحابه باهم این سخن باز میگفتند و میخندیدند<sup>۳</sup>.

و از آنجمله دیگر اینست که اعرابی از بادیه نزد رسول (ص) آمد و ناچه خود را در قنای مسجد بخوابانید و بمسجد درآمد بعضی از صحابه نعیمان را

۱ - سویط بن سعد بن حرملة عبدری (ناسخ ج ۲ کتاب دوم ص ۴۹۸).

۲ - مقصود ابوبکرست.

۳ - یکسال پیش از وفات رسول اکرم (ص) ابوبکر بقصد تجارت آهنگ بصره کرد و این

واقعه هم درین سفر رخ داد (ناسخ ج ۲ کتاب دوم ص ۴۹۸).

۴ - فناه: بالکسر بمعنی گرداگرد خانه و پیش سرای که فراخ و گشاده باشد (منتهی الارب)

گفتند اگر این ناقه را بکشی و ما گوشت آنرا قسمت کنیم هر اینه حضرت رسول بهای آنرا باعرابی خواهد داد و او را خشنود خواهد گردانید ، نعیمان آن ناقه را بکشت درین اثناء اعرابی بیرون آمد و ناقه خود را کشته دید آغاز فریاد کرد که **وَاعْفِرْ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ** نعیمان بگریخت و حضرت که آن فریاد شنید از مسجد بیرون آمد و ناقه اعرابی را کشته دید ، پرسید که این فعل از که در وجود آمده گفتند از نعیمان حضرت کس فرستاد که او را بیاورد قاصد خبر او را در سرای **ضِبَاعَةَ بِنْتِ زَيْرِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ** یافت که نزدیک مسجد بود بانجا در آمد اشارت بمغاک<sup>۱</sup>ی کردند که در آنجا گریخته بود و بمقداری علف تازه خود را پوشانیده ، قاصد باز گردید و آواز برداشت که یا رسول الله نعیمان را نمی بینم حضرت با جمعی از صحابه بسرای ضباعه در آمدند قاصد اشارت کرد بان مغاک ، حضرت فرمود تا آن علفها را دور کردند و نعیمان را از آنجا بیرون آوردند ، پیشانی و رخسار وی از آن علفهای تازه رنگین شده بود حضرت رسول (ص) فرمود که ای نعیمان این چه فعلست که از تو صادر شدست ، گفت یا رسول الله والله آن کسانی که مرا بتو دلالت کردند ایشان مرا باین فعل فرمودند ، حضرت تبسم کنان رنگ علف را بدست مبارک خود از پیشانی و رخساره او دور کرد و بهای شتر بمذعی اعرابی بدو داد .

و از آنجمله دیگر اینست که **مَخْرَمَةَ بِنْتِ نُوْفَلِ زَهْرِي**<sup>۲</sup> رضی الله عنه پیری مسن بود از اهل مدینه که انساب عرب را نیکو میدانست و از جمله بزرگان انصار بود و صد و پانزده سال از عمر او گذشته بود و در آخر عمر نایبنا شده بود روزی در مسجد بنقضای بول برخاست نعیمان در آمد و دست او بگرفت و از مسجد بیرون آورد مخرمه گفت ای بنده خدای مرا از نظر مردم بموضعی خالی برسان تا اراقه<sup>۳</sup> کنم ، نعیمان او را از هر طرف بگردانید و آخر بنزدیک مردم بر در مسجد بنشانید و گفت اینجا خالیست مشغول شو این بگفت و دست او رها کرد و خود بگریخت ،

۱ - دختر عم رسول اکرم (ص) و زوجه مقداد بن الاسود بود (اصابه ج ۸ ص ۱۴۲) .

۲ - کنیتش ابوصفوان و بعد از عقیل بن ابیطالب در علم انساب یگانه بود یکصد و پانزده سال عمر کرد و در سال ۴۵ هجری وفات یافت (ناسخ ج ۲ کتاب ۲ ص ۶۷۶) .

۳ - اراقه : بکسر اول ریختن آب و مانند آن (منتخب) .



مخرمه بفرات کشف عورت کرد و مشغول شد، مردم از اطراف و جوانب زبان بملامت گشادند و آغاز اعتراض کردند که چرا نزدیک مسجد و درمیان مردم کشف عورت میکنی و بارقه بول مشغول میشوی، مخرمه گفت والله که من آنشخص را که دستم گرفته بود گفتم که مرا از میان مردم بموضعی خالی رسان آن که بود که با من این ظرافت کرد، گفتند نعیمان بن عمرو انصاری، گفت شرط کردم که اگر برو ظفر یابم باین عصا که در دست دارم چنان او را بزنم که هرگز چنان ضربتی نخورده باشد. چون ازین قضیه چند روزی گذشت مخرمه و نعیمان در مسجد بودند عثمان بن عفان در آمد و در پیش محراب بنماز ایستاد و آن وقتی بود که او حاکم مدینه بود، نعیمان از جای خود برخاست و پیش مخرمه آمد و گفت ای پدر بزرگوار اینک نعیمان آمده و در پیش محراب نماز میگذارد وقت آنست که بشرط خود وفا کنی، مخرمه گفت ای فرزند مرا بوی رسان که ازو دلی پر خون دارم پس نعیمان دست او گرفته بنزدیک محراب آورد و خود فرار نمود، مخرمه عصای خود بکشید و بقوتی تمام بفرق عثمان زد چنانکه سر او بشکست مردمان پیش آمدند که ای مخرمه چه کار کردی سر حاکم خود بشکستی، بنی زهر و خویشان مخرمه بعدر خواهی عثمان در مسجد جمع آمدند و گفتند اگر فرمایی نعیمان را پیدا کنیم و بدین ظرافت او را بایذای بلیغ رسانیم، گفت بگذارید او را که از اهل پدرست و پیغمبر فرموده که حق سبحانه اهل پدر را آمرزیدست.

و از آن جمله دیگر اینست که چون کاروانی بمدینه آمدی و با ایشان غسل و طعامهای لذیذ بودی چیزی از آن برسم قرض بگرفتی و نزد پیغمبر (ص) بردی و گفتی یا رسول الله تناول فرمای که هدیه است، حضرت از آن چیزی بخوردی و باقی را بر یاران قسمت کردی، چون کاروانیان بهای غسل و طعام خواستندی ایشان را نزد حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهای طعام ایشان بده، حضرت فرمودی نه تو گفتی این هدیه است؟ نعیمان گفتی والله یا رسول الله که بهای آن نزد من نبود و من دوست میداشتم که آن ترا باشد و تو از آن بخوری، حضرت تبسم نمودی و بهای آن اداء فرمودی.

هم ابن عبدالبر گوید که نعیمان در سبادی احوال روزی چند بشرب خمر

مبتلا شده بود، وقتی او را مست نزد پیغمبر (ص) آوردند آنحضرت او را تازیانه زد و چهار نوبت این فعل از او صادر شد، یکی از صحابه او را لعنت کرد و حضرت بر آن صحابی غضب فرمود و او را از لعن نعیمان منع کرد و گفت اینچنین مگوی که او خدا و رسول او را دوست میدارد.

زمخشری<sup>۱</sup> در کتاب ربيع الابرار آورده که نعیمان مردی بود از صحابه که مزاح و مطایبه بغایت برو غالب بودی و همه روز نزد پیغمبر (ص) آمدی و مزاح کردی و حضرت را بتبسّم آوردی و حضرت در حقّ وی فرموده بود که نعیمان ببهشت رود همچین خندان .

۱ - جرافة الملامه ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر الزمخشری ، ( ۴۶۷ - ۵۳۸ هـ )  
 مذهب اعتزال داشت و کتابهای : مفصل در نحو و اساس البلاغة و ربيع الابرار در فن اخبار و تفسیر کشف  
 از تألیفات اوست ( حیب التیر ج ۲ ص ۲۲۳ ) .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## باب دوم

در ذکر بعضی از نکات شریفه و حکایات لطیفه ائمه معصومین صلوات الله  
علیهم اجمعین و اگرچه آن نه از قبیل مزاح و طیبست و اما در غایت لطافت و عذوبتست ،  
و این باب مشتملست بر دوازده فصل<sup>۱</sup> .

---

۱ - بنام دوازده امام علیهم السلام احتراماً جدول جداگانه تنظیم گردید ، مآخذ : جنات الخلود ،  
حیاب السیر ، مجمل التواریخ و القصص و تواریخ معتبر دیگر .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## فصل اول

در ذکر بعضی از کلمات قدسیه و تصرّفات لطیفه حضرت امیر (ع) در **فَوَائِدُ الْفُؤَادِ وَالِدَمِ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ** مسطورست<sup>۱</sup> که روزی حضرت امیر در میان اصحاب فرمود که من بهمه عمر خود در حق کسی نه نیکی کرده‌ام نه بدی اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین ما معنی این سخن نمیدانیم هم شما کشف اینمعنی کنید حضرت فرمود هر که در حق کسی نیکی میکند جزای آن نیکی هم بوی باز میگردد پس بحقیقت در حق خود نیکی کرده باشد و هر که در حق کسی بدی میکند سزای آن بدی بخودش بر میگردد پس بحقیقت در حق خود بدی کرده باشد و فرمود این سخن معنی این آیتست که حق سبحانه و تعالی میفرماید: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ** یعنی هر که عمل نیکی کند هر قدر کوچک باشد نیکی بیند پاداش آنرا و هر که عمل بدی کند هر قدر کوچک باشد بدی باید مکافات آنرا .

**روزی** دوشخص برسبیل امتحان نزد حضرت امیر (ع) آمدند یکی بردیگری دعوی کرد و گفت این شخص میگوید من دوش بمادر تو محترم شده‌ام و بدین سخن مرا اهانت میرساند حکم خدا و چگونه است ؟ حضرت فرمود که او را در آفتاب بدار و بر سایه او حد بزن .

**روزی** جهودی برسبیل تعرض بانحضرت گفت هنوز پیغمبر شما را دفن نکرده بودند که اختلاف در میان شما پیدا شد، حضرت فرمود : **خِلَافًا عَنْهُ لَا فِيهِ** یعنی خلافتی که در میان ما پیدا شد از فراق او بود نه در دین او، اما پایهای شما هنوز از لای نیل خشک نشده بود که پیغمبر خود را گفتید : **اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ** ،

۱ - حسین بن علی البیهقی کمال الدین الکاشفی الهروی الشهیر بالواعظ متوفی بسال ۹۱۰ هـ در هرات، تألیفات عدیده دارد که مشهورترین آنهاست : اخلاق محسنی ، انوار سهیلی ، جواهر التفسیر ، روضة الشهداء ، مخزن الانشاء ، مواهب العلیه ، ولیار باب فهارس کتاب فوائد الفؤاد را در شمار تألیفات وی نیاورده اند ،

۲ - در فوائد خلعت والدی مذکورست ، نسخه الف .

۳ - سوره نود و نهم (الزلزال) آیه هشتم و آیه نهم .

۴ - سوره هفتم (الاعراف) آیه یکصد و سی و چهارم .

یعنی برای ما خدایی پیدا کن همچنانکه بت پرستان را خدایانست ، آن جهود ازین جواب منفعل شد و از تعرض خود پشیمان گشت .

ابن عبدالبر در کتاب استیعاب از زربین حبیبش تابعی<sup>۱</sup> که شاگرد عبداللہ بن مسعود<sup>۲</sup> روایت کرده کہ در زمان خلافت امیر المؤمنین (ع) دو مرد مسلمان با ہم نشستند کہ طعام چاشت خوردند یکی از جیب خود پنج قرص بیرون آورد و یکی سه قرص و پیش از آنکہ مشغول شوند مردی آشنا بسروقت ایشان رسید، او را صلا زدند بیامد و با ہم آن قرص ہا را خوردند بعد از فراغ آن شخص ہشت درم از کیسہ بیرون آورد و پیش ایشان نہاد و برفت، صاحب پنج قرص پنج درم از آن برداشت و سه درم را پیش صاحب سه قرص نہاد و گفت قسمت برستی کردم تو کہ سه قرص داشتی سه درم از آن تست و منکہ پنج قرص داشتم پنج درم از آن من ، صاحب سه قرص گفت ما ہمہ برابر خوردیم قسمت راست آنست کہ چہار درم خود برداری و چہار درم بمن دہی ، میان ایشان مناقشہ افتاد آخر قرار بر آن دادند کہ نزد حضرت امیر روند تا میان ایشان حکم برستی کند، پس ہر دو نزد آنحضرت حاضر شدند و ماجرا باز گفتند، حضرت امیر (ع) صاحب سه قرص را گفت بدین صلح کہ برادر مؤمن تو کردست راضی باش کہ صلاح تو در آنست گفت یا امیر المؤمنین مانند تو بجهت آن آمدہ ایم کہ امر حق را بمارسانی ، حضرت فرمود کہ اگر امر حق میخواہی ترا کہ صاحب سه قرصی یکدرم میباید گرفت و او را کہ صاحب پنج قرصست ہفت درم ، او متحیر شد و گفت یا امیر المؤمنین این مسألہ را بیان کن تا خاطر نشان من شود ، حضرت فرمود اول کہ گفتم باین صلح راضی باش، بشرح درست بود چہ کہ اگر او از مال خود چیزی بتو واگذارہ کس را در آن سخن نرسد ، لیکن چون تو امر حق میخواہی واجب آنست کہ یکدرم پیش نگیری زیرا چون ہشت قرص شمارا ضرب در سه کنیم مجموع

۱ - زربین حبیبش الأمدی مکنی بابو مریم از کبار تابعین بود ، یکصد و بیست و دو سال عمر کرد و در سال ۸۳ هجری وفات یافت ( اصحابہ ج ۳ ص ۴۰ و طبقات جزء ششم ص ۷۱ ) .

۲ - عبداللہ بن مسعود بن خاتل بن حبیب مکنی بابو عبدالرحمن متوفی بسال ۴۲ هجری کہ علمای سنت و جماعت او را از عشرہ مبشرہ شمرده اند از صحابہ بود و در علم قرائت قرآن تالی داشت وی اول کسی بود کہ در مکہ آشکارا قرآن خواند ( اصحابہ ج ۴ ص ۱۲۹ و ناسخ ج ۲ کتاب ۲ ص ۶۱۶ ) از عشرہ مبشرہ ہر دوش محل تأملست .

بیست و چهار قسمت میشود ، پس شما سه کس بیست و چهار قسمت را خورده‌بید و چون یقین نیست که کدام بیشتر خورده‌بید بالضرورة حکم کنیم که همه برابر خورده‌بید ، برین تقدیر یکی هشت پاره تناول کرده باشید ، پس تو که صاحب سه قرصی نه پاره داشته‌بی ، هشت پاره را خود خورده باشی و یک پاره را صاحب درمها خورده باشد و اینمرد که صاحب پنج قرص است و پانزده پاره داشته هشت پاره را خود خورده و هفت پاره را صاحب درمها خورده باشد و چون صاحب درمها یک پاره ترا خورده ترا یکدرم باید گرفت و چون هفت پاره او را خورده او را هفت درم باید گرفت ، پس هر دو بان قسمت راضی شدند و درمها را قسمت کردند و رفتند.

**دوزن در طفلی دعوی کردند و نزد حضرت امیر (ع) آمدند و هر یک را سخن آن بود که این طفل از منست ، حضرت فرمود که ذوالفقار مرا بیاورید تا این طفل را بدونیم کنم که هر یک نمی ازو بر گیرند و ترك نزاع کنند ، آنکه مادر حقیقی بود بترسید که مبادا طفل او کشته شود ، گفت یا امیر المؤمنین من از دعوی خود گذشتم و طفل را باین زن گذاشتم او را مکش و بدو سپار ، حضرت حکم کرد که طفل از آن تست بردار و ببر بهر جا که خواهی ، آنزن طفل خود را گرفت و رفت.**

**طفلی شیرخواره بسر ناودان خزید و قتیکه مادرش غافل بود و دستش بوی نمیرسید و از سر ناودان تا زمین بیست گز راه بود ، مادرش بر بام روی و موی میکند و پستان بوی مینمود و طفل میل او نمیکرد و مردم جمع آمده بودند و نمیدانستند چه چاره کنند ، ناگاه حضرت امیر (ع) بدانجا رسید آن مشغله بشنید و اضطراب آنزن بدید و فرمود تا طفلی همزاد او بر بام بردند و در برابر او گذاشتند و او بمناسبت جنسیت بان طفل میل کرد و پس خزید تا آنجا که دست مادر بوی رسید و طفل را ربود و از بام فرو دوید و دست و پای امیر علیه السلام را ببوسید .**



[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## فصل دوم

در ذکر بعضی از نکات لطیفهٔ امام حسن علیه السلام .  
صاحب **کشف الغمّه** گوید که امام فرمود هر که عقل ندارد ادب ندارد  
و هر که همت ندارد مروت ندارد و هر که دین ندارد حیاء ندارد .

امام را گفتند در تو تکبری مشاهده میکنیم، گفت غلط دیده بید آن نه تکبرست  
بلکه عزتست که حق سبحانه و تعالی بندگان خود را کرامت کردست پس این آیه را  
خواند : **وَاللّٰهُ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ**<sup>۱</sup>

بزرگی را گفتند در تو تکبری می‌یابیم گفت : کبر ما از کبریای اوست ،  
باد غروری اگر در سرست هم زدم اوست که بر من دمید  
ابن سیرین<sup>۲</sup> گوید امام زنی بخواست و صد کنیزک آراسته بخلعتهای گرانمایه  
برای او فرستاد و بردست هر کنیزکی هزار درم !؟ .

امام فرمود که ندیدم ظالمی شباهه‌تر بمظلوم از حاسد یعنی بظاهر مظلوم  
مینماید و بیاطن ظالمست .

زمخشری در کتاب **ربیع الابرار** آورده که یکی از فضیلتی عرب مهمان  
امام شد، بعد از طعام گفت برای من شربت بیاورید، امام فرمود چه شربت میخواهی،  
گفت آن شربت که چون نایافت شود عزیزترین همهٔ شربتها بود و چون یافت شود  
خسبشترین همهٔ شربتها باشد ، امام خادمان را گفت آبش دهید ، همهٔ حاضران بر حدت  
فهم امام آفرین گفتند .

**سدید عوفی**<sup>۳</sup> که از فضیلتی زمان خود بوده در کتاب **جامع الحکایات**؛

۱ - سورة شصت وسوم ( المنافقون ) آیه هشتم .

۲ - ترجمهٔ احوال وی در فصل هشتم از باب هشتم همین کتاب مسطورست .

۳ - سدیدالدین محمد بن محمد بن یحیی بن طاهر بن عثمان الموفی البخاری الحنفی الاشعری از فضیلتی  
اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم هجری بوده ، مورخان را در لقب وی اختلافست نورالدین و جمالالدین هم  
نوشته‌اند علامهٔ قزوینی نورالدین ضبط کرده و استاد فقیه اقبال آشتیانی مانند مؤلف این کتاب سدیدالدین را اختیار  
کرده است ( رجوع کنید بمقدمهٔ ابواب الالباب چاپ لیدن ص (یب) و تاریخ مفول ص ۵۱۶ ) . بعلاوه عوفی  
در ترجمهٔ منصور بن علی الاسفزاری مینویسد : و تصیدهٔ تازی فرستاد بنزدیک این بنده که مطلع آن اینست :

مَا أَبْصَرْتُ أَيَّامَ عُمَرَى طَرْفِي قَرَّمَا كَرِيْمًا كَالسَّيِّدِ الْعَوْفِي «لباب ج ۱ ص ۷۰»

۴ - کذا فی جمیع النسخ و صحیح آن : جوامع الحکایات و لوامع الروایاتست .

آورده که روزی حضرت امام حسن (ع) را جمعی از اشراف مهمان شدند و غلام امام خوان طعام درآورد و چون بنزدیک مجلس رسانید خوان از دستش خطاشد و کاسه آتش گرم بر سیماط<sup>۱</sup> ریخت چنانکه اثری از آن بر جامه های حضرت رسید و آثار غضب در بشرة مبارکش ظاهر شد و نزدیک بود که غلام از ترس و خجلت بیهوش گردد، در آنحال این آیت بر زبان راند که: **الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ** امام فرمود که خشم فرو خوردم، غلام گفت: **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ** امام فرمود که عفو کردم، غلام گفت: **وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** امام فرمود که از مال خود آزاد کردم و پانصد دینار ترا بخشیدم که سرمایه معیشت خود سازی، اشراف عرب از آن معامله متحیر شدند و آفرین گفتند.

۱ - سیماط، بکسر اول: دستارخوان، و دستارخوان یعنی سفره زیرا که بالای خوان کرده بمجلس آرند (منتخب و رشیدی).

۲ و ۳ و ۴ - سورة سوم (آل عمران) آیه یکصد و بیست و هشتم.

۵ - این حکایت در تحفة الملوك (ص ۸۸) بامام حسین (ع) نسبت داده شد.

## فصل سوم

در ذکر بعضی از کلمات شریفه امام حسین علیه السلام.

صاحب **کشف الغمّه** از انس<sup>۱</sup> روایت کرده که گفت روزی در ملازمت حضرت امام حسین بودم یکی از کنیزان او که بغایت صاحبجمال بود شاخ ریحانی نزد امام آورد و تحیت و ثنائی گفت ، امام فرمود که ترا برای خدا آزاد کردم . کنیزك زمين خدمت ببوسيد و بنشاط هرچه تمامتر بیرون رفت ، من گفتم یا بن رسول الله شاخ ریحانی را چه قدر بود که در برابر آن چنین جمیله بی را آزاد فرمایی ، فرمود که ای انس **هَذَا آدَبٌ آدَبْنَا اللّٰهَ بِهَا** این ادبیست که حق سبحانه و تعالی ما را آموختست درین آیت که **وَإِذَا كُيِّبْتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنِ مِنْهَا** چون کسی تحیتی گوید شما را شما او را بهتر از آن تحیتی گوید ، و تحیت که من در جواب این جاریه گویم که بهتر از تحیت او باشد جز آزاد کردن او هیچ نیست .

**روزی امام حسن (ع) با امام حسین (ع)** نامه بی نوشت که شنیده ام در انعام شعراء افراط میکنی ، امام حسین (ع) در جواب نوشت که **أَنْتَ أَعْلَمُ مِنِّي بِأَنَّ خَيْرَ الْمَالِ مَا وَقِيَ بِهِ الْعَرَضُ** یعنی تو از من داناتری باینکه بهترین مال آنست که که نگاه دارد عرض را ، صاحب **کشف الغمّه** گوید نظر کن درین جواب که چگونه امام حسین (ع) رعایت ادب را کردست نسبت با امام حسن که گفتست : **أَلَيْتَ أَعْلَمُ مِنِّي** .  
**روزی میان آن دو بزرگوار ملال خاطری واقع شده بود محمد حنفیه<sup>۲</sup>** رضی الله عنه در صدد رفع آن ملال شد و نزد امام حسین (ع) آمد و گفت شما برادر خود ترید بر خیزید تا نزد امام حسن (ع) رویم فرمود که من از جد بزرگوار خود

۱ - مقصود انس بن مالکست که ذکرش گذشت .

۲ - سوره چهارم ( النساء ) آیه هشتاد و هشتم .

۳ - محمد بن علی بن ابیطالب (ع) کنیتش ابوالقاسم شصت و نه سال عمر داشت و در سال ۸۱ هـ در مدینه وفات یافت ، شهرتش با بن حنفیه از آنجهت است که مادرش خوله بنت جعفر از قبيلة بنی حنیفه بوده ، محمد علم و ورع و شجاعت بسیار داشت و روایت امیرالمؤمنین (ع) در حرب جمل و صفین بدست او بوده ( مجالس ص ۱۱۸ )

شنیدم که چون دو تن باهم تقاری ورزند پس باهم آشتی کنند آنکه در آشتی سبقت گیرد و پیشدستی کند اول او ببهشت در آید و مرا شرم میآید که پیش از برادر بزرگ قدم در بهشت نهم، محمد حنفیه نزد امام حسن (ع) رفت و حدیث امام حسین را با وی گفت امام حسن فرمود که راست گفتست پس برخاست و باتفاق محمد نزد امام حسین آمد و یکدیگر را در کنار گرفتند و آن غبار مرتفع شد.

## فصل چهارم

در ذکر بعضی از انفاس نفیسه امام علی سجاد علیه السلام  
 امام فرمودست: **الدُّنْيَا سَابَةٌ وَالْآخِرَةُ بِقِظَةٍ وَنَحْنُ بَيْنَهُمَا أَضْفَاثٌ [أَحْلَامٌ]**  
 یعنی دنیا خوابیست و آخرت بیداری و ما در میان هر دو چون خوابهای پریشان.  
 و هم امام فرمود که **فَقَدْ الْأَحِبَّةُ غُرْبَةً** گم کردن دوستان غربتست، یعنی  
 اگر کسی در وطن خود دوستان ندارد چون غریبان در وحشتست و اگر غریبی دوستان  
 دارد غم غربت در دل او کار نکند.

در **كُشِفَ الْغَمُّ** میگوید که هر گاه گدایی از امام درخواست کردی، گفتی  
**مَرْحَبًا بِكَ وَبِمَنْ يَحْمِلُ زَادِي إِلَى الْآخِرَةِ** مرحبا بر تو و بر کسی که بر میدارد  
 زاد مرا و میبرد براه آخرت.

**گدایی** را خریطه<sup>۱</sup> آردی از آستین ژنده افتاده و گم شده بود و او میگریست  
 امام وی را دید و گفت والله اگر تمام دنیا در ژنده او پیچیده بودی کرای گریستن  
 نکردی.

**روزی عربی** بمسجد رسول صم درآمد و دو رکعت نماز در غایت تعجیل  
 گزارده که در هیچ رکنی رعایت تعدیل نکرد و در قرائت ترتیل<sup>۲</sup> بجای نیاورد  
 و امام (ع) درو مینگریست، اعرابی بعد از سلام دست بدعا برداشت و گفت خدایا  
 مرا اعلی درجات بهشت روزی کن و یک قصر زرین و چهار حور عین بنده، امام  
 گفت ای عرب سهر حقیر آوردی و نکاح بزرگ طمع کردی.

**پیش امام** گفتند که نافع بن جبیر<sup>۳</sup> در مدح معاویه گفتست **لَيْسَ كُنْهَ الْحِلْمِ**  
**وَ يُنِيفُهُ الْعِلْمُ** یعنی خاموش میگرداند او را حلم و بسخن میآورد او را علم.

۱ - خریطه: کیسه‌یی چرمین و مانند آن که در آن چیزی کرده دهن آن بندکنند (آند راج)

۲ - ترتیل: قرائت قرآن بادای مخارج حروف باهستگی و آرامی (آند راج).

۳ - نافع بن جبیر بن مطعم النوفلی از اعیان علماء قریش بود و در سال ۹۹ هـ وفات یافت

امام فرمود که دروغ گفتست نافع بلکه **لَيْسَتْهُ الْحَصْرُ وَ يُنْطَلِقُ الْبَطْرُ**<sup>۱</sup> یعنی خاموش میگرداند او را بند شدن که راه سخن برو بسته میشود و بسحن میآورد او را سرشکستگی و پزیشان گویی: **رَوَى وَرَوَى وَرَوَى وَرَوَى** روزی یزید پلید **لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ كُلِّ سَاعَةٍ مَزِيدٌ** بر سبیل تعریض امام را گفت شنیده‌ام که **عبدالمطلب** و پسرش **عباس** و پسرش **عبدالله** در آخر عمر نابینا شدند، پس گفت ای **سجاد** چونست که **بنی هاشم** را در آخر عمر بصر پوشیده میشود، فرمود همچنانکه شما را که **بنی امیه** اید بصیرت پوشیده میشود، یزید از تعریض خود منفعل گردید.

**چون** اهل اسلام را **ملک عجم** فتح شد دختر **یزدگرد** شهریار را که **شهربانو** نام داشت باسیری بمدینه آوردند و خواستند که بفروشد حضرت امیرع گذاشت و فرمود که **بیع ملوک** و اولاد ایشان روا نیست. پس او را با امام حسین ع عقد بستند و امام زین العابدین ع از او متولد شد روزی **ولید بن عبدالمک** بن **مروان**<sup>۲</sup> بر سبیل تعریض امام **سجاد** را گفت اگر خیال خلافت در سر داری نفی آن کن که لایق این منصب نیستی، امام فرمود که سرم ازین خیال خالیست اما تو از کجا میگویی که لایق این منصب نیستی، ولید گفت از آنجا که تو کنیز زاده‌ی یعنی مادرت **شهربانوست** که او را از **عجم** باسیری آورده‌اند، امام فرمود **اسمعیل** پسر **ابراهیم** که پیغمبر و پیغمبر زاده بود از **هاجر** که کنیز کی بود متولد شده بود و خاتم انبیاء **محمد مصطفی** صم از نسل **اسمعیل** بود، ولید از آنجواب متحیر شد و از آن تعریض منفعل گشت.

۱ - حصر : بر وزن بصر تنگدل شدن و بسته شدن در سخن و خواندن «آند راج»

بطر : بر همان وزن، سرگشتگی و دهشت و حیرت و نافرمانی کردن بواسطه نعمت (آند راج).

۲ - ششمین خلیفه اموی بود و از ۸۶ تا ۹۶ هـ خلافت کرد (معجم الانساب).

## فصل پنجم

در ذکر بعضی از فوائد انفاس امام محمد باقر علیه السلام

در کتاب **صَفْوَةُ الصَّفْوَةِ** ، ابن جوزی از جابر بن یزید **جَعْفَى** تابعی<sup>۱</sup> نقل کردست که امام فرمود : **شِيعَتُنَا مِنْ اطَاعِ اللّٰهِ** یعنی شیعه ما کسیست که اطاعت خدا کند و از **سَفِيَانِ ثَوْرِي**<sup>۲</sup> نقل کردست که گفت از منصور خلیفه شنیدم که گفت از امام محمد باقر شنیدم که فرمود غنا و عزت سیر میکنند در قلوب مؤمنان ، پس چون بدلی رسند که درو تو گلی باشد آنجا وطن گیرند :

در **كشَف الغمّة** از کتاب **نثر الدرر**<sup>۳</sup> نقل کرده که از امام سؤال کردند که روزه چرا فرض شد؟ فرمود تا توانگران محنت گرسنگی بکشند و بر گرسنگان رحم کنند. در کتاب **معتبر**<sup>۴</sup> آورده اند که امام فرمود والد بزرگوار من مرا وصیت کرد که با پنج طایفه صحبت مدار **اَوَّل** با عبدالبطن که برای لقمه بی و کمتر از آن ترا فرو گذارد ، گفتم کمتر از لقمه چه باشد ، گفت آنکه طمع لقمه کند و آن نیز بوی نرسد ، **دوم** بخیل که چون محتاج شوی و ترا کاری افتد از تو کناره کند ، **سوم** کذاب که او حکم سراب دارد و برفروغ و نمایش او اعتقاد نیست ، **چهارم** احمق که چون خواهد بتو نفعی رساند ضرر بتو لاحق شود ، **پنجم** قاطع رحم که در کلام الهی چند جا قاطع رحم ملعون یاد شده .

امام روزی اصحاب را گفت آیا چنان هست که یکی از شما دست در آستین

۱ - جابر بن یزید الجعفی الکوفی از اصحاب امام محمد باقر (ع) بوده و در سال ۱۲۷ هجری وفات یافت ، « مجالس المؤمنین ص ۱۳۱ » .

۲ - ابو عبدالله سفیان بن سعید بن مسروق الثوری از بزرگان علماء و مشایخ عرفاء بوده و بسال ۱۶۱ هـ در بصره وفات یافت « حبیب السیرج ۲ ص ۲۲۱ و تذکرة الاولیاء طبع لیدن ج ۱ ص ۱۸۸ » .

۳ - نثر الدرر فی احادیث خیر البشر تألیف ابی القاسم محمد التنوخی متوفی بسال ۷۲۳ هـ « کشف الظنون »

۴ - المختبر فی شرح المختصر تألیف ابوالقاسم جعفر بن حسن حلّی ملقب بمحقق ( ۲ - ۶ - )

( ۶۷۶ هـ ) « هدیه العارفین ج ۱ ص ۲۵۴ »



یاری کند و آنقدر زر که او را در کارست از آستین بیرون آرد؟ گفتندنه یا بن رسول الله پس فرمود که هیچیک از شما دوستی را نمیشاید.

از کلمات قدسیه امامست که **سَلَاحُ اللَّيَامِ قَبِيحُ الْكَلَامِ** آلت حرب لثیمان سخنان زشت ایشانست که بآن دلهای مردمان مجروح میشود.

روزی منصور خلیفه<sup>۱</sup> با امام نشسته بود و ربیع حاجب<sup>۲</sup> ایستاده، منصور از امام پرسید که چند سالست والد شما وفات یافته؟ گفت فلان سال رحمه الله و فلان ماه رحمه الله و فلان روز رحمه الله و مدت عمرش اینقدر بود رحمه الله و در بقیع مدفونست رحمه الله، ربیع بجهت خوش آمد منصور گفت چند پیش خلیفه و الدخود را رحمه الله گویی؟ امام در جواب گفت ترا برین تعرض ملامت نمیکنم زیرا که حلاوت پدر در نیافته بی و قدر پدر نمیدانی چه پدرت معلوم نیست، ربیع بمرتبه بی از آن جواب خجل و منفعل گشت که از مجلس بیرون رفت و منصور چندان بخندید که پشت افتاد و بر آن جواب امام را آفرین گفت و ده هزار درم صلّه آنجواب بخدام امام داد<sup>۳</sup>.

**امام در حبس منصور بود و چیزی کم تناول میکرد روزی یکی از نساء صالحات که دوستدار اهل بیت بود دو قرص جوین از وجه حلال ساخته نزد امام برد و بردست زندان بان پیش امام فرستاد، زندان بان امامرا گفت فلانه صالحه که از دوستداران شماست این دو قرص برسم هدیه فرستاده و سوگند میخورد که از وجه حلالست و التماس دارد که امام از آن تناول کند، امام قبول نفرمود و پیش او باز فرستاد و گفت او را بگوی که ما میدانیم که طعام تو حلالست اما چون بر طبق حرام پیش ما فرستادی یعنی بردست زندان بان، خوردن آن ما را روا نیست.**

۱ - ابو جعفر عبدالله منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی از ۱۳۶ تا ۱۵۸ هـ، «معجم الانساب»

۲ - ابوالفضل ربیع بن یونس بن محمد بن ابی فروة الحفّار متوفی بسال ۱۷۰ هـ، «تجارب السلف

ص ۱۱۸» .

۳ - گویند که یونس با کنیزکی از کنیزکان واقعه کرد، ربیع در وجود آمد پس منکر شد

و گفت این فرزند من نیست، ربیع را با مادر بهم بفروختند و در بندگی منتقل میشد تا بنی العباس افتاد (تجارب السلف ص ۱۱۹)

## فصل ششم

در ذکر بعضی از نکات لطیفه امام جعفر صادق علیه السلام  
از امام سؤال کردند که بر هستی حق تعالی چه دلیل داری؟ گفت دلیل  
هستی او هستی منست زیرا که اگر هستی من از منست، حال از دو بیرون نیست، یا  
من خود را هست کرده‌ام وقتی که هست بوده‌ام و این وجه تحصیل حاصلست،  
یا من خود را هست کرده‌ام و قتیکه نیست بوده‌ام و این نیز محالست زیرا که از نیست  
هست کردن ممکن نیست، پس تعیین شد که مرا کسی هست کردست که نیستی  
برو محالست.

سه کس نزد امام آمدند که یکی از معتزله بود و یکی از مشبّهه و یکی از  
جمله مؤمنین. امام از معتزلی پرسید که توجه میپرستی، گفت خدایی را که هیچ صفت  
ندارد، از مشبّهه پرسید توجه میپرستی، گفت خدایی را که صفات محسوسه دارد، و از  
مؤمن پرسید که توجه میپرستی، گفت خدایی را که صفات کمالیه دارد که بشر بعقل  
وحسّ، ادراک آن نتواند کرد، امام معتزلی را گفت که تو عدم را میپرستی و مشبّهه را  
گفت که تو صنم را میپرستی و مؤمن را گفت که تو خدای عالم را میپرستی.

در کتاب **صفوة الصفوة** آورده که شخصی از پیش امام گذشت در حالی که امام  
با اصحاب طعام میخورد و سلام نکرد، امام او را صلاهی طعام خوردن زد، حاضران گفتند  
سنت است که او سلام کند پس شما او را صلا زدید، امام گفت **هَذَا فِقْهٌ عَجْمِيٌّ فِيهِ بَخْلٌ**  
این سخن که شما میگویید فقه بیگانه است که در آن بخلست.

هم در **صفوة الصفوة** آورده که امام در تعلیم وزیران فرموده که کفارت  
عمل سلطان احسانست باخوان مؤمن.

هم در آن کتابست که از امام سؤال کردند که جهت چیست که در سال  
قحط جوع بر آدمیان غالب میشود که هر چند میخورند خرسندی نمی‌یابند، گفت آدمیان  
از خاک آفریده شده‌اند و فرزند زمینند چون در زمین قحط افتد آن قحط در نهاد ایشان  
سرایت کند چه همه اجزای زمینند،

وهم در آن کتابست که از امام سؤال کردند که آب چه طعم دارد؟ فرمود  
که طعم حیوة دارد،

وهم امام فرمود که معی میکنم در بر آوردن حاجت دشمن وقتیکه بطلب  
روی درمن آرد زیرا میترسم از آنکه چون ویرا رد کنم از من مستغنی گردد .  
وهم فرمود که اگر خدای تعالی خیری خواسته باشد بمورچه بی، اورا بال  
ندهد، یعنی بال او بلای اوست که اورا از وطن آواره میسازد و در مهالک می اندازد .  
صاحب کشف الغمّه از شیخ کمال الدین بن ابی طلحه نقل کرده که احمد  
ابن عمرو بن مقدام رازی گفتست که روزی مگسی بر روی منصور خلیفه نشست، اورا  
براند، از آنجا که لجاج صفت اوست باز آمد، بازش بر اند باز آمد. همچنین چند بار این  
صورت واقع شد منصور بتنگ آمد و غضب برو مستولی شد درین حال امام بمجلس  
اودر آمد، منصور گفت یا ابا عبدالله حکمت در آفرینش مگس چیست؟ فرمود تا خوار شوند  
بسبب آن جباران و متکبران .

هم در کشف الغمّه از تذکره ابن حمدون نقل کردست که منصور خلیفه  
بامام علیه السلام نوشت **أَصْحَابُنَا تَنْصَحُنَا** یعنی آیا صحبت خواهی داشت با ما از برای  
آنکه نصیحت کنی ما را؟ امام در جواب او نوشت: **مَنْ أَرَادَ الدُّنْيَا لَا يَنْصَحْكَ وَمَنْ  
أَرَادَ الْآخِرَةَ لَا يَصْحَبْكَ** یعنی هر که دنیا خواهد ترا نصیحت نکند و هر که آخرت  
خواهد با تو صحبت ندارد، منصور که آن جواب را دید گفت والله که ابو عبدالله  
میزان عدل بدست ما داد تا مردم را بدان بسنجیم که کیست طالب دنیا و کیست  
طالب آخرت .

هم در کشف الغمّه از کتاب شیخ مفید<sup>۲</sup> نقل کردست که نه هر که نیت

۱ - محمد بن طلحة بن الحسن بن محمد الحفّار القرشي العدوي كمال الدين ابو سالم النصيبيني  
الوزير الشافعي ( ۵۸۲ - ۶۵۲ هـ ) ويرا تألیفات عديدة است از جمله : زبدة المقال فی فضائل الاصحاب  
والآل ، « هدیة العارفين ج ۲ ص ۱۲۵ » .

۲ - محمد بن ابی سعید الحسن بن محمد بن علی بن حمدون بهاء الدین ابوالمعالی الکاتب البغدادی  
( ۴۹۵ - ۵۶۲ هـ ) « هدیة ج ۲ ص ۹۵ » .

۳ - نگاه کنید بذیل صفحه ۴۹

خیری کرد قادر شد بر آن و نه هر که قادر شد توفیق عمل یافت و نه هر که توفیق عمل یافت بمقصد رسید، پس هر که نیت و قدرت و توفیق عمل و بلوغ مقصد یافت بکمال سعادت واصل شد .

درون سینه او گشت جای دردانه  
هنوز نیست مقرر که میشود یانه

نه هر صدف که فرو برد قطره باران  
صدف بیاید و باران و بحر و چندین سال

ابن عبدالبر در کتاب استیعاب آورده که سفیان بن عیینه<sup>۱</sup> روایت کردست که امام جعفر صادق ع فرمود که امیر المؤمنین علی ع شهید شد و قتیکه پنجاه و هشت ساله بود و حسین بن علی ع شهید شد و قتیکه پنجاه و هشت ساله بود و علی بن الحسین ع وفات یافت و قتیکه پنجاه و هشت ساله بود و پدرم محمد بن علی ع وفات یافت و قتیکه پنجاه و هشت ساله بود و من که جعفر بن محمد وفات خواهم یافت وقتی که پنجاه و هشت ساله باشم ، سفیان گوید که همیشه سخن امام بیاد من بود تا وقتیکه وفات یافت ، تاریخ عمرش را ملاحظه کردم چنان بود که فرموده بود .

۱ - ابو محمد سفیان بن عیینة الهلالی الکوفی از علمای بزرگ حدیث بود نود و یکسال عمر

کرد و در سال ۱۹۸ فوت شد « دائرة فرید و جدی » .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## فصل هفتم

در ذکر شمه‌یی از انفاس منبر که امام موسی کاظم علیه السلام در کشف الغمّه آورده که ابوحنیفه کوفی از پیش امام جعفر صادق بیرون آمد امام موسی کاظم خرد سال بود پیش او باز آمد و گفت ای پسر از تو سؤالی دارم فرمود که پیرس هر چه میخواهی ، گفت بنده در گناه اختیار دارد یا نه؟ فرمود از سه حال بیرون نیست یا گناه بنده از نزد خداست نه از نفس او و برین تقدیر نشاید که بنده را عذاب کنند بچیزی که نه بکسب او بوده باشد ، یا گناه بنده از نزد خدا و نفس بنده است بمشارکت و برین تقدیر نشاید که از شریک قوی بر شریک ضعیف ظلم رسد ، یا گناه بنده از نفس بنده است بی مشارکت حقتعالی پس اگر خدا خواهد او را عذاب کند بگناه او و اگر خواهد عفو نماید بفضل خود ، ابوحنیفه از جواب امام متحیر شد و بوسه بر فرق او نهاد و بگذشت .

۵۴ در کشف الغمّه از شیخ مفید نقل کرده که هارون الرشید<sup>۳</sup> در کعبه بود و فقیه بزرگ پیش وی نشسته ، امام موسی ع در آمد آن فقیه برسبیل امتحان از امام سؤال کرد که آیا روا هست محرم را که سایبان بر محمل خود بندد؟ گفت روا نیست که باختیار خود این کند ، گفت آیا روا هست که در زیر سایبان دیگران باختیار خود راه برود؟ فرمود بلی رواست ، فقیه بخندید ، امام فرمود چرا عجب آمد ترا از سنت رسول ص و تواستہزاء کردی نسبت بآن حضرت ، پس امام از او پرسید که چه گویی درین حدیث که رسول ص وقتیکه محرم بود سایبانها را از خود جدا میکرد و بدن خود را مکشوف میساخت ، گفت این صحیح است ، باز پرسید

- 
- ۱ - ابوحنیفه نعمان بن ثابت ( ۸۰ - ۱۴۹ هـ ) نزد عامه امام اعظم و صاحب المذهب و یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعتست ، ( لفت نامه ) .
  - ۲ - الشیخ الاجل السعید ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان الحارثی الملقب بالمفید ( ۳۳۸ - ۴۱۳ هـ ) از اکابر متکلمان طایفه امامیه است و قریب بدویست کتاب از صغیر و کبیر تصنیف دارد ، ( مجالس ص ۲۰۰ ) .
  - ۳ - ابو جعفر هارون الرشید بن المهدی پنجمین خلیفه عباسی است دوران خلافتش از شانزدهم ربیع الاول سنة ۱۷۰ تا سوم جمادی الآخرة ۱۹۳ هجری بودست ( معجم الانساب )